

با بوی تو...

----- محمود صفریان

از نرگس زار سر زمینم
که یک دشت بیکران است.
بوی عشق می آید.

بوی بهار

بوی نوروز

و

بوی رفاقت

ولی

یک شاخه از آن
در گلدان خالی خانه من
نیست.

از پرچین خانه‌ای در دور دست
که یک بغل از آن را دارد
که یک دشت از آن را دارد
به من

که حتا یک شاخه اش را ندارم
سلام می کند

و کلاه کاکل اش را

برایم بر می دارد

و می پرسد:

« شما ایرانی هستی؟ »

فرصت پاسخ نمی دهد

منهم هستیم.»

می گویم:

« این بوی آشنا را

خوب می شناسم

بوی سرزمین من است.

بوی دل انگیز

ایران است.»

می روم که بیاورمش

تا هفت سینم را

که در خانه همسایه

پهن کرده ام

معطر کند.

دست نمی دهد

می پرسم:

« مگر ایرانی نیستی؟ »

می گوید:

« هستم! »

ولی تو با همه هشیاری

در خانه خودت نیستی

و من با همه مستی

در خانه همسایه نیستم.

هر چند در خانه خودم

دریندم.

این جا همه ی مست ها

در بندند.

ولی بویم چون همیشه

در پرواز است »

می گویم:

در آنجا مست و هوشیار یکی است

همه در بندند.

اما تو، فریاد رایحه را داری،

چون مستی

آن را دریغ نکن

برایم کافی است.

.....